







فَايْتِمَا تَوَلَّوْا فَنُصْرَةٌ وَجْهًا لِلَّهِ

الحمد لله الذي جعل في كتابه من الآيات والبرهان حجة على كل من  
ورد له بأس عار فان نفي شأن عاشقان كشتی بجهنم است  
آئینه حقیقت شمع غروب بار از قتل محاربان اسرار معنی

CHECKER

بِهَلِ الشُّكْرِ

تصنیف قطب الاقطاب ایدم العارفین حضرت ابی کریم علی بن ابی طالب  
علیه السلام

سیرایش نیاز علیخان تاجرتب امرتسرایدار حال الکاتب افغانی  
بایف منقود است بحکس طبع نفرماید قیمت ۲۰۰

مجمع افغانی مرتب بر تمام مہتمم طبع کرار

اشتهار کتب عجایب در گارتنه هر دیار بدو کان بخاز علیجان با حرکت استخبارات  
واقعه صوبه پنجاب ملک مهندستان

واضح باد که درین کتب بزرگ و بزرگان مثل عربی فارسی و اتقانی و اردو و سندس و هندس و غیره عجیب غریب برای فروخت موجود می باشد و نیز وقتاً فوقتاً کتب تازه و نامداره و علمی و فنی و شراست زیرا که صرف قرآن شریف پنجاه قسم موجود است دیگر کتب با شمار چیت پس هر کسی که کتابی مستطوب باشد یا مال قیمت مستند به فهرست طلب خواند بعد وصول قیمت فوراً ارسال خواهد شد اگر خریدار بسبیل ملک باشد فی ردیه قریبه اند محصول از مرکز یادداشت و خرج معرفت آنکس باعث آراست زیاده که حاجت حال مستطوب پیوسته گرفته نشان فرستاده و گیرنده صحیح وصفات مفصل باید نوشت و قیمت مبنی بر آن نوشته یا نوشته محض رجشتری کرده یا نقد پارس کرده ارسال باید کرد یا محصول بیشتر ارسال کرد مثال را بی تعلیل نمایند بوقت رسیدن ابق قیمت روکش داده مال مستطوب معلول کنند و این را بدلیه اصل بگویند و معرفت اصل بدلیه اصل روداد نمیشود و بسبیل آنکه اکثر مردمان کشمیر و هندیان افغانستان این مقامات دور و نزدیک از علم حلت

بیقرمانید و بلاخره هر یک مال میرسد

دوم اگر کسی را کتب مطبوعه قدیمی و قشنگ منظور باشد ارسال نموده یا اطلاع مفصل فرموده و قیمت  
باشد بقدر حاجت تقبیل داده خواهد شد و اگر کدام کتاب جدید بقدر تصنیف ضرورده باشد و اگر  
آن منظور باشد ارسال فرموده حتی الوسع عمده طبع خواهد شد و بقدر مناسب حق تالیف هم بخیرت  
فرز خواهد شد سوم آنکه علاوه کتب و دیگر اموال تجارت مثل کشمیر و کابل و پارچه و  
و غیره و خه و لایق و هند و ستانی و هر قسم ظروف و آلات و ساعات و مجسمات و مصالح و ادویه و حب  
و میوهات و غیره عرض قهرم مال و جنس عجیب و عمده و لایق و دهنند و ستانی و دیگر که در بازار فروخته  
شود و اگر کسی را این اموال و جنس و غیره منظور باشد ارسال فرموده و قیمت  
باشد بقدر حاجت تقبیل داده خواهد شد و اگر کدام کتاب جدید بقدر تصنیف ضرورده باشد و اگر  
آن منظور باشد ارسال فرموده حتی الوسع عمده طبع خواهد شد و بقدر مناسب حق تالیف هم بخیرت  
فرز خواهد شد سوم آنکه علاوه کتب و دیگر اموال تجارت مثل کشمیر و کابل و پارچه و  
و غیره و خه و لایق و هند و ستانی و هر قسم ظروف و آلات و ساعات و مجسمات و مصالح و ادویه و حب  
و میوهات و غیره عرض قهرم مال و جنس عجیب و عمده و لایق و دهنند و ستانی و دیگر که در بازار فروخته  
شود و اگر کسی را این اموال و جنس و غیره منظور باشد ارسال فرموده و قیمت

آمدت از روزی حضرت مخدوم الانام سید بن "از منظر آل طه" در سیر قد و العافیه  
 میرشد الساکین مرجع المحتاجین بده العائتین. عمده العابدین غیاث المستغیثین سلطان  
 الواصلین محمدی لاسلام و المسالین مربی بنی آدم نیر. در علم عامل اعمال مصطفوی قبل  
 احکام و ادا قرآنی قابل کلام آسمانی امیر المؤمنین علی الشانی امیر کسب میر سید علی سعادی  
 قدس الله تعالی اسرار و اسرار من التبع باساره در خانقاه تحکمه دولت پناه سعادت  
 نگارنشسته بودند جامع کثیره در خدمت عالیه شرف شرم و وجه یک لباس کردند  
 که ای پرتو زمان وای کاشف اسرار هزار کلمه فقیر باید مشرف ذات اشرف ساخت جفا  
 سیاق تب تست بھر کدام از سائلین جواب با جواب لایق بل و فخر فرمودند که بموجب کلام  
 نبوی سوال هر کدام را کردند و در آن هنگام که قوام الدین نعمتی یکی از استادان و بان و دیگر  
 حاضر بودند با کدام ادب استاده عرض کرد که ای قصبه علم هر کس را با لطافت و بابت  
 البته جان و دل خود را مصروف مبدول در راه اخلاص خوانند کرد و در بطیحه و خوش را باطن  
 و در خج اش گوناگون تیار خوانند کرد و وضیانت مهم نداری در ویش و نهاد خوانند  
 و اگر این عیایب بصلحت در ویش نیست ایشان یک وقت چند میتواند خبر اگر  
 حکم عالی باشد ایشان را درختن دیگر در این آئینه تا فقر نیمه مهمان در این بختی بخیرند  
 سیادت ناب منع کردند که در ضمیر نیاید هرگز در وجه و وجهی و مجری و مجریه و میره و میر

عجلت ایلان است واقف آن بجز عالم عالم اسرار کسی نیست پس چو وقت باز چند کس دیگر  
 آتش آند عرصه داشت همانند اری نمودند بعد از عشا در حجره متبرکه نشستند دو گانه شکرانه گذارند  
 و بیرون آمدند خادم را فرمودند که از طلوع صبح تا غروب شفق چند کس سائل در ویشان جمع  
 خادم عرض کرد که سی کس از مردم اغنیاء و یازده کس از فقرا و جلایا و یک کس جمع شدند  
 جناب سیادت آب جماعه حاضر از آنحضرت فرمودند و چهار کس از نساء و همراه ذات  
 فرخنده صفات گرفته در خانه هر کدام سائلان تشریف فرمودند که اینغی خور دهند و در  
 خانه غزلی از اسرار حق و انوار رب المطلق بربان فیض رسان تصنیف نمودند چون صبح  
 دید و روز روشن شد مردان و مخلصان در خانه جمع گشتند و دیدار فیض آثار  
 مشاهده نمودند و عرض کردند که دوش بعد از عشا خدمت حضرت تشریف در خانه  
 من بچاره فرمودند و قلوب ما را مشرف منور ساختند و این غزل از اسرار الهی تا  
 کردند تا شده شده هر یک چهل و یک کس جمع شدند بهین واقعه گزشتہ رابع  
 غزلیات مشرود ما بیان کردند دوستان سرور گزشتہ تحمین نمودند و پیکانگان تجر  
 خورده جامه جان را بادین و ایان چاک کردند تا کمال حضرت ایشان تمام کمال  
 در محافل بنشستند و در مقام آوردند  
 و چهل اسرار نام نهادند

نسب	بسم الله الرحمن الرحيم	در خانه مریدا قل
<p>ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و مال مفسدان کوئی شوقت اغلامی کرده چرخ عارفان مصف تو منقبه اشراق ملک شبه از فیض لطفت بوی برده ذفاک آتش از لطفت گلستان گشته و پیش خلیل بیلان را نغمه تسبیح در لبستان غیب طوطیان طارم علوی بر آرد در جان پر تو از عکس ویت تافته بر آب خاک خانه صنعت چو بست این نقش تمثال وجود عاشقان رگبت از نغمه خاصان شدند و اصلمان بزم تو شادان هر دو عالمند هر که بر خاک دست ره یافت عزت یافت پیش محمد جان هجرت نیش نوش هم صفا گشتگان تیغ حقت زندگان جاودان</p>		<p>و الهان حضرتت را از خود و جنت طال ساکنان راه و صلت را دو عالم با پای مدبران در گهت گشته تیه ضلال گشته سرگردان بگرد آستان ماه و سال خورده غمزدی به قهر از نیمه کمال و عده گویان بزیگر کعبین باغ وصال نعره های ماعرفناک ای قدیم ذوالجلال خاک از ان پوشیده چندین خلعت حلال مهر شد بر خیمه غیب این مثال از پشمال گمرازان آستان گشته در دوزخ بنال رانندگان کویتو همجو از کوئی وصال کز بیان مصف او فرموده شد پیر مقال تشنگان وصل را هر آتشی چوین زلال صید شایین غمت شایین ملک و ذال</p>



جافروشان در تغمغان سلمان بلال زیور ذکر تو زیب حال هر صاحب کمال	باده نوزشان غمت اود و معروف چو حسد فره در د تو داروی دل بهر باخبر
---	--

در تنای مصالت شد علای جانفشان تا چه خواهد دید آخر زین تنای محال	بسمه در خانه سید پیغمبر
--	----------------------------

هر آن دل که ز غمتن بروی رقم نیست دلی که ز درد او در مان نسا زو سر که ز معنی باخبر شد تو محرم نیستی محرم و مازانی جهان از عکس رویش گشت روشن حجاب تست این هستی موهوم تو در دریای وحدت گم نه گشتی چو باز از چشم همت بستی از کل اگر فانی شوی در بحر توحید بجز بهمت نیابی راه مقصود	نمیش در دو عالم جز ندم نیست وجود او یعنی جز عدم نیست در و گنجائش شادی و غم نیست رو نا محرمان اندر حسد نیست اگر اکه نه بیند هیچ غم نیست که هرگز نور با ظلمت بهم نیست از انت دور عرفان در شکم نیست مقر عز تو جز دست جم نیست عیان بینی که آنجا کیف و کم نیست همای همت آنجا متهم نیست
---	--

علی چون همت عالی نداری ترا کامی ز کوشش لاجرم نیست	بسمه در خانه سید پیغمبر
--	----------------------------

قبله دل افتاب روی اوست چون ز زلفش گشت عالم مشکبو دین کفر و نور و ظلمت در جهان	کعبه جان خاک راه کوی اوست دوستی این آن بر بوی اوست از رخ ماه و شب گیسوی اوست
---	--

تیر باران بلا بر هر که هست هر گرفتار یک اندر عالم است هر گلی کو زست از باغ وجود نال های بیدانش هر سحر آتش کاندیس این جان است جز غمش در مان نه بیم در جهان هر دو عالم گر شود زیر دوزخ	از کمان چرخم ابروی است از کند زلف عنبی روی است آب حیوان همه در جوی او پر دریغ درد و فقر روی او از فروغ نرگس جادوی او کین کمال لطف در بازوی او میل رنجوران هجرش سوی او	
مبش	چند گردی کرد هر درای علی مریم این پیش از داری او است	زین در خانه سید چایم
ارباب ذوق در غم تو آرمیده اند خوران خلد را پیشیزی نمی خورند پالوده شکجه عشق اندر آن سبب مرفان عشق را بد و کون التفات از ضیق خانقاه صور سرتوده وجود از مار دیار و محنت اغیار فارغ اند در محبس شهید نشسته ملوک دار جان را بباد داده دل با پمال عشق	از شادی و نعیم دو عالم رسیده اند تا از صفای و می تو زمزمی شنیده اند زالودگان حبسینه دنیا پریده اند تا در فضایی شوق تو روزی پییده اند بر طارم منابر قدسی کشیده اند چون در سادات جلالش رسیده اند ذوقی ز جام انس لب بد جان خریده اند جلباب نام و پرده و عوا بریده اند	
مبش	بر بوی مهرت علی عین غم کین دولت از نال کجش در رسیده اند	بوی در خانه سید چایم

<p>دولت از خواهی سپا در عشق او جانبار شو گر سیر این اه داری در پی این ساز شو صعوه باز زن گذارد بر درش شهباز شو راه مردان گیر با صبا حبلان هزار شو جلد را بر هم زن و با عشق او هزار شو در هوای سیر جان یک لحظه در پر شو دام و دانه بر دروخته هم حضرت باز شو در فضای لامکان با قدرسیان اینبار شو</p>	<p>راحت از خواهی سپا باد در دام هزار شو سازدای عشق سر از پی بدنامی بود پر تن جان چند نازی چون نمری از نر تا بجای بچو زنان این اه در سم رنگ بوی جان دل بندست و کفر و دین حجاب اندر چون زغن تا چند باشی بسته مردار تن باز اوج کبر یائی مانده اندر دانه دام گر یبائی قاف قربی بال ممت بر کشتای</p>
--	---

<p>نمب</p>	<p>مفضل این در شد علاءی و کلید آن نیاز گر نیاز می داری آنجا بر سر نیاز شو</p>	<p>ذیل در خانه مرید ششم</p>
------------	---	-----------------------------

<p>گر آتش فراقش با صبر یار بودی در لحظه میانش قایب شدی ز دیده در از شعل حشمتش عکس ظهور گشتی چون حلقه درش دل با ضرب عیش بودی از روضه وصالش بوی سجان رسید گر بهر ساله گر بوی او شمید روی زمین به پهلوی دید نمی شادی طغرا دم عاشق از چرخ در گذشتی صدها جان علی بصر دم کردی در رهش</p>	<p>ز اندوه و اشتیاقش در دیده خار بودی جان جامه چاک کردی دل مقرب بودی از هر طرف هزاران جانش تبار بودی گر از درش نیازی امیدوار بودی در یائی شوق او را گر خود کنار بودی در جمع سالکانش او مرد کار بودی گر در جناب قریش امید یار بودی در خیل گشتگانش گر در شمار بودی گر به جلالتش ازین شمع خار بودی</p>
--	---

<p>عارفان ستر خطاب از که صحرا شوند شده سوزش در دل آتش منید هر هرگاه چنان شور برآند ز جان حرف خذلان قصا از سر لیسین خوانند مصرول را چون ز سر عون ایپاک کنند قدسیان کوس طبع و اسد بر جان گویند بر زدا بکمرش کرده روا نخواستند در ملاست که عشاق که دیوان قصا</p>	<p>ر مری پر سوز و شتاب از کعبه دریا شوند بوی کطفش ز دم ارنب یکتا شوند رب سلم همه از گنبد خضر باشند راز اسرار قدر او دل طه شوند صدق موسی مدی از یبیه بیفا شوند از دل و نفس سمعت او اطمینان شوند چون ز آثار و فضا حکم موقوف باشند پاکی یوسف جان را از زلیخا شوند</p>	
<p>مسئله</p>	<p>سزاین راه علانی است اگر خیر یزد صوت تبیح وی از ارض ستمو شوند</p>	<p>ذیل در خانه هشتم</p>
<p>از نغاه قدم حضرت استام شود مهر محبت نهاد بر دل ابل و فسا خاک بر کوئی او شاه و کده او امیر سابقه فضل او منظر نوح و خلیل مور و گیس سیرا دیده درین برده صاحب حکمت کشید خط حرف حد قطره بدریاشده مطلق بجای شد مشرع او بار بار پرده پندار است دید علانی عیان برودن کائنات</p>	<p>وز نسیمات کرم صورت آشیانم بود واخ اراوت کشید بر رخ گبر جو آئینه روی او کون و مکان وجود صاعقه قهرا و هملاک عاود شود منع و حوش و طیور جمله مصنوعی جنود شعنه عبرت بشت صورت بود بحر محیط قدم میشده در حدود هر که ازین پرده رست گوی سعاد جمله ذرات کون مشرغش در سجود</p>	

نمبر ۹  
در خانه مریم

بر خوان در دحب صلاعی غمازند تیر نیاز بر هفب عاقما زنند از سه عشق ناله فاغفرست زنند در در بس فب نمره فاکتب نیازند در استراذ آن دم اتمسم نیازند بر صخره قبول گرم رتبا زنند کام تخت ابر سر این تلگ نیازند خوش تیغ ترک بر رخ دلالت نیازند	رندان جانفشان که قدم بر نیازند از شر دیو طبع کسند التجا بدست از آبدیده غسل کنند بطورال چون شسته اند لوح دل از ظلمت حد مستان جام شوق چو مجلس شهو از دین فاجو بقدر صفارید در سیر سیر عالم به منتهای عشق چون در ریاض انس شراب بقا کشند
--	--

نمبر ۱۰	باداغ مفلسی چو علوی غیام غیر بر سر در قناعت اوج غم نیازند	در خانه مریم
---------	--	--------------

لقاب غیر اگر یکدم ز روی خود براندازی زیک پیچ مهر زلفت دو عالم بود عزیز بود ز شور جلوه جنت غبار غیر شد ظاهر غبار کفر و دین زلفت طلسم گنج معنی شد صدای مرکب غیرم نغمه در همه عالم جهان زندان من گردد گرم بکند منیل گرامی علم علوی لوای فتم گیسو	هزاران پدل از هر سو در آید در اندازی اگر آن چرخ بجای سمن بر غیر اندازی گر از عبرت گمنی غمری غبار از راه براندازی طلسم گنج کی ماند چو زلف از رخ براندازی گرم بکیر پدش نامی عنایت بر اندازی نعم جان شود و دوزخ گرم غم در اندازی اگر یک لفظ از نامم رسم بر دهر اندازی
---	--

نمبر ۱۱	علی را در دل عمری تقسیم خاک این در شد مگر از داروی لطفت دقای دهمه اندازی	در خانه مریم
---------	---	--------------

<p>         دلی را که غم عشقش سر روی خبر باشد          کسی که غمزه چشمش حرف زلفا در پیشان شد          بچی که از آن کی طبعش ملاست از کل سوره          تو در گلخن طمع داری که شاهست بمنشین کرد          که ای را که با سلطان بی همتا بود سودا          کی این پیودن آفاق این دولت شود حاصل          کین گز تر این معنی بگفت و گوشت را که       </p>	<p>         ز تشریف بلائی دوست برود و صفا باشد          ز نام تنگ که فرو دین بکلی بخر باشد          میان آتش جانم اندامش چون ستر باشد          کجا آن فر سلطان را دین گلخن گذر باشد          دلش پیوسته ریش و عیش تنخ و دیده تر باشد          کسی از پد این معنی کش اندر خود سفر باشد          پس از پیودن دریا تخته سید پشته باشد       </p>
<p>مسئله</p>	<p>         علی گوهر کسی یابد که او از مردم سازد          که افند گوهر معنی ترا تا قدر سرب باشد       </p>
<p>         هر سری که سر عشقش دانه بشود          در پیویدای دل هر کس که این نشود است          نیکنامی بایست پیر این در فکر          آب حیوان بایست در ظلمت نابد شود          حل نمگرد و هرگز این سنی ترا نابد خودی          آب چون از ابر افتد قطره خوانندش هم          در صدف او را بلطف خویش گیر و در کما          گش از غوغا حسنش عالمی پر شور و شمر       </p>	<p>         از بد و نیک وجودش خویش بی برود شود          عاقبت جان دلش در دین بود شود          هر که روی سبگل پوشد بک سوا شود          کام که چشم از خود پوشد چون خضر بنام          چون ز خود فانی شوی این شکست حل شود          چون سجزا نداشت او را نام او دریا شود          بیگان از زمین آتش در بی همتا شود          هر کجا زخمیه این دولت یقین غوغا شود       </p>
<p>مسئله</p>	<p>         تاکی این آتش نجس پوشی علای از نظر          کا خراج حس پوشش نکرت این شر پیدان شود       </p>

<p>دوش دل در غم او با جان میزد آ گفتش ملک سلیان بگدائی نرسد دولتِ حیم که سلاطین جهان پنهانند سیه خفا جمالش که چنگد در کون سخن دوست درین کوئی کسی از پند قطره بی سر و پارگی بود آن مصداق شرح در دل خود کردی از یافستی انخط و غال توهری خبر اندر آنچه خبر</p>	<p>که ترا در پی این سود نشد سود آ تاج رفعت بکشد جز سر روشن آ کی خیالش رسد آخر بمن شیدا طرح جسد او بین تو زهر بچا که بغیر از غم یادش نبود پروا که درون دل او جاسی کند دریا در عه سر و می روی جهان آرا بهاره نبرد وید و نامبنا</p>
---	--

مسب	<p>لاف عشق من امر و علا فی بزبان چون یقین از پس امروز بود ای</p>	و غناء میسراید
-----	--	----------------

<p>خوشا سری که بود ذوق آن سر ایدیه ز روزن دل خود کوش کرده راز را بر آستان و فاهر می زدشمن دوست زهر جفا که کشیدم بر زگار دراز بهر وفا که نموده بزیر تیغ جف میان آتش شهاب هجر تادم صبح چو از رسوم مجازی فنا شده محلی ز جام شوق شده است شیشه شکسته زنگ خود شده بیکوئی در حرم شهود</p>	<p>بچشم دل صبح اسرار آن سر ایدیه دران دریچه یقین سراپا ایدیه هزار محنت و ناکامی و جفا دیده برامی دست دران شیوه دفا دیده ز روی دوست و نهالت صفا دیده هزار روح صفا از دم صب دیده درون زهر ناسا شربت بقا دیده میان عریبه میبوی خوش تقا دیده بحال آن همه بیچون و بی چسرا دیده</p>
--	---

مبسر	علائق از پیش می سپردن بخرد می زودیدست شود هر کس توانا دیدن	و خجسته مسیحه بر چهره
نقاب کبریا روزی اگر اندوخی بکشاید اگر از عکس رخسارش شعاعی بر زمین افتد نیم زلفش از در کوی مشتاقان گذر سازد زانم و هوش بود شاهی بیادش از غم آزادی بسان ذره در درقصدند و لها از غم زلفش هزاران سر درین سودا که بوی او درش باشد عبارت دل نمی زید که بر روی غمش باشد ز مهر مهر روی او هر آن کو دولتی یابد	هزاران بیدل شید از هر سوی قصه آید بساکا نوار روحانی ز خاک تیر و بنامد حریق نار هجران را ز آتش راحت افزاید که اند و هوش روان شخبه بیادش روح آید ولی آتش کجا هرگز درین ظلمت راه آید ولی هر مغلسی این گنج ادر نور نمی آید صدای جان هر عاشق خیاش را نمی آید بهوی لطف آید هر آن بیدل که پیش آید	
نمبر	علی چون در خور یادش نه روضه بر خود کن کسی را شاید این کو دل بغیر از نبی لایق	و خجسته مسیحه بر چهره
چون جالش را نظر خورشید تابان میکند تا پریشان گشت زلفش بر رخ چون آفتاب تیر عشقش که کمان ابروان گرد در ما ماههای آتشینم در فراقش هر سحر سرو آزادی کند از سر و قدش در چمن چرخ چون تاب غمش تا در زین بر زبان گرد می وصلش بعد جانت میسر می شود	آفتاب از رشک خشن روی پنهان میکند با دشویش ابر جانم را پریشان میکند عقل را میزد و دو قصد دل و جان میکند قصد احراق حجب بالای کیوان میکند چون هوای باغ آن سر و خرامان میکند جانما افسوس بر گردون گردان میکند روگرد اسبانی مکن چون دوست از آن کند	



جان که مشت خاک را میگیرد و چون سوزد	کو بجز آن قصد خلوت گاه سلطان میکند	
مبشر	گر بدین جان محقر از عیال فدا کند خوش بختان کو چو لطفش کار آسان میکند	در خانه میخیزد
ای راح روح پرور ای ریح روح نام به صبح دم ز مجلس دو عالمیان قدس بر خاک کوئی دوست گذشتی مگر سحر گر در سادات جلالت سیر می کین مغلش شکسته بجز آن جناب عمریت نارسیده قربت فداست نی پای سیر دهنه مقصود نی قرار در گاه جو درایه زیان کرده می شود	بوی حیات هر نفست میدهد مدام باشندگان شوق دمی شربت مدام کز لطف جان فدای همه رحتی مدام زین جام ستمند رسانی یکی پیام بر خاک راه حیرت سیگودیت سلام با و نفس در قفس طبع و بند کام نی صبر و نی آسید مگر رافت کرام کار دد کون را که کنی یک نظر تمام	
مبشر	دریای فضل روح کرم میزند بهران مرکب لایق مگر استخاک کنی مقام	در خانه میخیزد
نقد حیات خواهی جان کس فدای جانان مستان جام شوقش بر بوی لطف هوشام زانکه زنگ هستی از لوح دل زدودند مرغان سده هر شب حیران پیدایش از چشم به نهانند از خویش تن نهان تر چون تیره روز گاری نی به نشان چرخ	کینست در ره عشق آئین مهر بان بر درگاه جلالتش آید جان فشانان از جان نفوذ دارند دل در هوا جانان چون در خروش آید افسون عشق خوانان عالم شده سمن بو از خوشی این خشانان کز هر دی نشان جوی در راه بی نشانان	

گر کام خواهی از دوست کامیست کار حقول دول اندرین ره جانز اعتقاد	کز گشتن مصاش و درند کامرانان کاین کار باز گونهای ز کار زانان
مسئله ۱۹	در وصف عشقش کز لال شد علاقی خوش باش کا هست و از حال بی زبانان
ما چند در عشق دارم نهفتد جان چون نیت در عشق دارد پیرین من دارد و در این پیش از هر طیب میزدش از من مجوی رانی چون نیت رخم بستم ادبار هستی باشد پرده جمالش بی انتقال مرش چشم امید بگشائی	پنهان چه دارم آتش چون نیت پنهان بسیار چه پویم در ار دوی دربان کین دوا نیابی بسوداغ درو جانان کی رانی و اندان کوز خوش گشت چنان در نه ز راه تحقیق خورشید نیت پنهان مزد آن برود که دارد بر دیده مهر نمان
مسئله ۲۰	پایان نقد مردان نقد خود است در نه هرگز کسی علاقی برده رانده پایان
از کنار خویش می یابم دادم بوی یار چون کنارم رامیانی نیت زان در جیگر چون کنارم رامیانی نیت پیدا هر زان نی میانش را کناری فی کنارم امیان بر کنار است آنکه سوای میانش در دست نیت کس را از میانش جز کنار اندر دوگون از کنارش کس علی بوی میانش یا	زان همگی گریه پیروم تلخ تر از کنار کا چنان نازک میان نیت نام در کنار در میانی خون دل جانم غمش گیر در کنار در میان آتش عشقش نمی یابم کنار در میان آن خرد هرگز بود خود گم کنار از میان اینچنین دولت کسی بود کنار در خیال آن میان از خویش گشتی بر کنار

مبهر  
شعابست و حکیم

مارقان عکس رخت و ربه اشیا بینند  
هر که یک نفسی با تو همیا گردد  
خاک را هر که مگر کوی تو بروی گذرد  
در عشقش که حاتم گر هر دراست  
آتش که غم تو رخت دل و جانم برد  
ز دوجو بمبار دل خطا اسمی خوانند  
هر چه هست آن همه آینه ذات خوانند  
خود بان را همه شب سوخته و محم شوق  
دست مهن به بد و نیک جهان نمانند  
مالکان توشه این راه چو غما سازند  
و به تعب فقر و دمی نازند

سیر سودای تو در سینه هویدا بینند  
دو جهان پیش در شش و لا بینند  
تو تیا می رسد دیده بی غما بینند  
خوشتر از مایده جنت ما و ابی بینند  
از سر و رخ تیش نور تجلی بینند  
پس تحقیق همه عین هستی بینند  
روی مقصود در آینه پیدا بینند  
دم خوشبوی صبا در دل ریحان بینند  
چون دل از هر چه دور گشت مبرا بینند  
دولت آخرت از محنت دنیا بینند  
کز بلا و غم او روح می جا بینند

خف الحنه که کرد علی تحقیق

از پس رنج و تعب گنج مکافا بینند

مبهر

در خانه سیر بینند

ای خوشامد منین دل از غوغا قدم به درند  
پار طاق بسم و جان شیند و چون آتشین  
بارگاه انس در محراب غربت بر کشند  
حقه کای دامن ممت بر افشاند ز خاک  
بخشیم با آن که گریخت دست یقین  
ز بد و ناسا اگر خیر خصله صلی شد

در فضای لامکان جان خمیه برگردون زند  
جله بر هم ساز و دل خمیه بر ما مون زند  
میخشا اسرار طربش ذوق علم استون زند  
هر قبال ابد و بهیئت مکنون زند  
روح روحان قدم در قدس ما مون زند  
در هوای لامکان لاف از ملک افزون زند

عقد چون دچرادر حشت آباد بدن	مانده و بر طهرم سلونی م بچون زند
چون نسیم روح ریحانی ریاض نسیم	پائی رفعت بر سر این صورت مکنون زند
ارغنون عشق چون بانغمه تویی رخت	مضطرب شوق حجابش الهاموزن زند

مبسمه	گر در روزی علی اکبر کشا کشتی نفس	در خانه میباید
	این کشا کشتی جان بر نقد افلاطون زند	

هر گمراه بوی لطفش دل بالامیکشد	صورت موهوم را خط در من میکشد
سایه از خورشید کم بگیرد و سیم رخ عقل	زال زار افتاده را از تیه حرام میکشد
جان خرامان میشود از هو و چرخ بختین	بخت رحمت دل ز چاد تمنا میکشد
دست غیرت گلخن غولان نفسی کرده پا	زنتال بر گلشن این ناله میکشد
چون حجاب اسوا از دیده دل دور شد	شبنم از صحرای کثرت سوی در میکشد
رخم زلفش چو پنهان گشت هریدالک	نور رویش آن بجان خویش میکشد
ابر جودش گوشتار فیض ز رحمت میکشد	خاکبان خسته را در صنف اعلا میکشد
زبده اسرار کون و آنند معیار رجز	در نهاد پیکر خاکی از انجب میکشد

مبسمه	چون علی اکبر عقیلی جانشینت زند	در خانه میباید
	بر ضمیر داغ اشکال محبت میکشد	

اگر تو بر سر کوشش می گذرایانی	کمزور تمییز دو عالم میکشد
کلید عقد ابواب بارگاه جلال	تویی اگر رسد موی زخود خیر مان
چراغ مسجد روانه انعام قدس	ز سوز نیست از آتش جانج مان
نداء لقب نبینی لامکان مردم	بسمع داشتی ز زخو نجه مان

<p>تور و ضه دل اگر آب علم پائ کنی          مهر بر سر دایوان سیر کمال ترا          حجاب نقش تن از راه روح بر خیزد          ریاض عالم جان شکبوی گردانی</p>	<p>بعافیت ز ریاض صفا بر پایی          بر آستان طلائش اگر گزریابی          اگر ز آتش عشقش بچش شریابی          نیسی از ره لطفش چو در سحر پایی</p>
<p>سبب</p>	<p>علاهی از در امید رخ متاب دمی          ز فضل رحمت علامش مگر اثر یابی          در خانه مرید بیست و پنجم</p>
<p>تو گمان گوهر کانی دکان گوهر نونی          محیط گسبند دور را توئی مرکز          ز دور دایره گرسوئی مرکز آسی باز          می طبع انوار آفتاب جلال          ظهور سر کمالات سرمدی ازت          نقاب غیرت او پرده جان تو شد          لوائی عز تو بر سدره قدم زده          دغین مخزن لاهوت را که کون بکون</p>	<p>چه کاف نون که از کاف نون افزونی          صفاد صفائی اسرار را تو استونی          یقین بود که زهر و صفت فهم شربنی          مگر و نقطه ذات تو کرده گردونی          اگر چه خازن اسرار را تو مخزونی          تویی که در صدف علم در مکنونی          عزیز در صفا اهل صفا تو اکنونی          نداشت طاقت دیدار از آن تو دونی</p>
<p>سبب</p>	<p>علاهی که ازین حال حیرت ترا          امید قطع کن چون بوقت مرهونی          در خانه مرید بیست و ششم</p>
<p>گر برانند از زمانی از جمال خود نقاب          و نیسی از ره لطفش بد و رخ بگذرد          در بیست از جلو حسنش شود خالی دمی</p>	<p>از خجالت در کسوف رخ خود اقامت          بندیان حبس آتش فوق ایمنه خدا          سلبیل و سایه طوبی شود دل را عذاب</p>

<p>تا فیاستستان بری ندارد و سر خواب          و ز حیات جادو آن خواستی طلب کن آشوب          با خیال و لذت و دلش همه عالم سراب          راه زندان گیر خواهی توان عالیجناب          و ابدان در عمر خود هرگز نه بیند آن خواب          سایه اندوشید جستن کی بود راه صواب          مجلس حسان چه خواهی آخر غایب خراب</p>	<p>قطره از جام وصلش گر بکام آن رسد          بی خمار استی خواهی هستی گوشت گیر          با صفای لذت در دشت نسیم سلسله هیچ          با دغ غم نوش اگر خواهی رهائی زین خار          روز باراری که زندانی ست هر دم بخش          مهر مهر است ایل تو دم از وصلش مزن          در پی عفتا چه خواهی آخرای موزعیف</p>
--	---

<p>گر جهانی چون علای هر دم اینجا شد بقا          قطره دره یا چو افتد میشود آبی آب</p>	<p>و خانه میرید چشمه</p>
---	--------------------------

<p>بر جان بستانند آن داغی ز غم نهند          در پر تو حی جلاش عالم جوی نیز          بوی زلف آن سه بگزشت بدو عالم          چندین هزار بیدل بر بوی آن سعادت          ستان حضرتش آرام که بلا شد          قومیکی پی نبردند بوی ز خاک این در          چون دیده آن ندارند تار و دشت          گشته گمان ایش بر نفس گرسوازند</p>	<p>کز سوز او دو عالم در جبهه افتاد          بر هر گدای مغلس این در چرا کشاوند          ذرات کون از آن بویست می دادند          دلهایشان کردند حسابها با او دادند          با صده هزار محنت بر یاد دوست شادند          در راه کشف و تحقیق آهنگم از جادو دادند          از مادر بسیت کوی مگر نژادند          هرگز عثمان سمیت بردست او دادند</p>
--	--

<p>شوریدگان عشقش بر چار سویی غیرت          پیوسته چون علای بانویش در جهاند</p>	<p>نسب          و خانه میرید چشمه</p>
--	---

میان آب حیاقی و آب میجوی تو کوی دست همی جوئی و نهی یابی ز بوی لطفش زان غافل که هر کوی زخی که آئیند نبوده است نیز از دست سردوق جبروتی معطر از دم شست پو طائر ملکوت از تو زیب می یابد گلک ز گلشن وصلی فتاده اند خاک	فرا گنجی و از فساد و رنگ پوی که گر نظر حقیقت کنی تو آن کوی و گرنه از خشم زلفش تو خودی موی چونیک و رنگری اصل و فرع افان پوی تو مشک طینتی از جهر حقیه می پوی تو در مرآئ طبع و هوا چه می پوی میان گلخن حرص و هوا چه می پوی
---	---

منبت ۲۹	به بزم مجلس خاص علاءیافنسه رست دهند اگر دست دل ز خود شوئی	در خانه سیه
---------	--	-------------

سیر به عشقش والا بود همیشه چون ند جلالتش به امید لانش لوی خاک کوش بر جان هر که و انگو خا غفلت پوشیدیم هرش هر کوه نید رویش کوه و د عالم جائیکه سو عشقش نزل کند زانی سردای صالتش شایان بچین شد	ظل خجل حش بر پا بود همیشه پیش شاه باز حش اینجا بود همیشه انفاس شکبارش بویا بود همیشه خطای ابرسی اسما بود همیشه دانرا که دیده باشد دنیا بود همیشه ذات جاودانی اینجا بود همیشه در آفتاب ذره شید بود همیشه
--	---

منبت ۳۰	بر درگاهش علاءی از ما و من گذر کن زیر که بزم عشقش میا بود همیشه	در خانه سیه
---------	--	-------------

بانیقشانی درین ماه دامن از جان جهان	در جهان و جان بنایی فیض از سر جاودان
-------------------------------------	--------------------------------------

<p>گزنی برسد با جوج جهان یکدم قدم چند بر قوت منال عاریت نالی زده هر نکد ان دیو با جولان نفسانی گذران روح انوار صفا از بی صفت یاقوت مجور ناله راهبدم گزین و گزیه راهب سایه بیدلان راساقی از آشکست مطربان دول عشق سلطانت حین جهانت اندزل او</p>	<p>از سیم بهج اسرار سیم ابی نشان تاکی از بهر مراد تن غنیمت داری روان عیش با بهر جانیان کن بر تلافی ستم چمن آثار بهت از سطر لوبان دمان جام غم بر روی ایشان نوش کن بهر زمان عاشقان را لذت از در دست راحت بهر جهان دیو و دل باز و جان شکرانه ساز اندر میان</p>
---	---

<p>سبزه عشق جانان آتش دجانب علوی حسن بود خس چو آتش فشانند دیگران خس را مخوان</p>	<p>چشمه در نجلی حبس یار خواهی جان بیاز جان جان گر بایدت پابند و باز ندان در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت از تخته اسجانیار و کس به چرخ سوز و گداز بر فراز طارم علوی کشندش سرفراز با وجود روضه عنوان تو از گلشن مناز مرکب حیرت هو ارا در پی خودان تناز</p>
--	---

<p>سبزه چتر نعت بهر گویان خلدانی برکشی چشم بهمت گزین دومان چو پردوزی چو باز</p>	<p>گزیم وادی اسرار خواهی تن گذار تن چو زندان است جهانت بند راه جانجا هر چه غیر دوست دشمن جان اندر راه دوست طاعت نه در یابی به ابران در قدر نیست زیر باران بلای دوست هر کوسر نهاد باغم عشق تو انداخت جسمانی قوی فیض ارواح قدس گر خواهی اندر سر جان</p>
---	---

<p>سبزه چتر نعت بهر گویان خلدانی برکشی چشم بهمت گزین دومان چو پردوزی چو باز</p>	<p>چشمه در نجلی حبس یار خواهی جان بیاز جان جان گر بایدت پابند و باز ندان در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت از تخته اسجانیار و کس به چرخ سوز و گداز بر فراز طارم علوی کشندش سرفراز با وجود روضه عنوان تو از گلشن مناز مرکب حیرت هو ارا در پی خودان تناز</p>
---	---

<p>انکه از سایه لطف تو نشانی دارد</p>	<p>هر که بنید رخ او تازان روانی دارد</p>
---------------------------------------	--



و آنکه بر خاک سر کویتو منزل سازد	عیش صد ساله بران خاک مانع دارد
تشنه وصل تو چون راه وصال سپرد	نزل ره هر نفسی ملک جهانی دارد
الذبت درد تو هر مرده دلی کس یابد	دولت آن یافت که از درد تو حالی دارد
دل گمان برد که ذوق زلفت یازمده است	این گنجیت که هر کس بگسافی دارد
هر که در ملک غمت نیت ندارد عیشی	ای خوشا دل که درین کوئی سکافی دارد
وصف سوز غم بجز تو کس را شاید	که هر موی ازین شیوه زبانی دارد

مهر ۳۳	گر کنی بر دل پر درد علانی نظری از جفائی فلک یک راه امانی دارد	در خانه مسیحی
--------	--	---------------

شیخ و سلیمان از مشرق ویت روزی	شب هجرت شود اندر سر موی روزی
نور خورشید بیدم که فردش ز غمت	هم برآید زری از مطلع رویت روزی
دل که خورده لطف ست بخون بگرد	تا که بوی رسدش از گل خوبت روزی
چتر اقبال بر افلاک رساند بنجم	گر بیاید اثر سیل نسویت روزی
اشکها طلب ما دیه بجهان	شربت و عمل رسد از لب خوبت روزی
هر که گشته جوگان غمت گشت چو گوگرد	بجز جوگان نهند اندر کویت روزی

مهر ۳۳	سخت بر در که نوجوان علانی عمری بامیدیکه شود نده بهویت روزی	در خانه مسیحی
--------	---	---------------

آنکه بر در قی عکس جال تو بدید	عرق آبی است که میقطره بلذت نبشید
و ز کام خم سحر تو فرد رفت بجال	آنکه از طره مشکین تو بوی نشید
هر که بیرون ز خود اندر طلبت سعی نکرد	از پی آب چو ماهی بهی عمر طلبید

<p>آنکه با عقل طلب کرد همه عمر نیافت          خواب چهل از حرم قرب مراد در فکند          از تجلی حبش همه ذرات وجود          همه پرورده لطف اند چه بیار دست          چون تو آنرا همه بسنی همه دانی بقیین</p>	<p>و آنکه بی خویش نه بدی بخند          ورنه نرنز یک تر از دوست کسی بیخ ندید          مست عشقتد ببا دیکه از آن کوی فرید          همه در عین وصال اند چه پیر چه مرید          یافتی گنج حقیقت که بران نیست مزید</p>	
<p>منبر ۳۳</p>	<p>تابش عکس رخ ز پس پرده بتافت          شبم جان علانی سوئی خورشید کشید</p>	<p>در خانه مزین می خیم</p>
<p>بر عکس رویتو یابند مقبولان بدایت          تو آن انقاس روحانی که جانها از دست یافت          بجا مستهای نعل که سگ نشنید عاید دارد          عنایت و بعیت که با هر نفسی داری          عنایتها ز فضل آورد جان از عدم برین          بهائی لطف گر یکدم نظر حجب از اندازد          رحمت کسی به دم حدیثی دیگر آغازد          عقول قدسیان کمرش بر نر کیه خمر نش</p>	<p>ز خاک کوی تو یابند مسودان جاوت با          تو آن دریای غفرانی که میثوی خجالت با          بغیر از پرده نه تله پوشند برین حیات          تسلی میدمار امید آن عنایت          دگر چه چشم سیدارند فضل آن جامتیا          سر هر سوئی من یابد از آن دلت کشتیا          رخت گر حلیج سازد نماند این چگیت با          زشت خاکیان آسجا چه نجد این مقامت با</p>	
<p>منبر ۳۴</p>	<p>علانی دامن جت اگر از خود بر افشانی          رسی در علانی کا سجا نباشد این ملالت با</p>	<p>در خانه مزین می خیم</p>
<p>در محیط فکند هم ز ورق          فی ز ورق تو ان شتاخت محیط</p>	<p>که دو عالم در دست ستغنی          فی محیط از وجود آن ز ورق</p>	

<p>آب شد ز ورق و زریں آسود بتفاوت مبین که اهل وجود کنند اسلام بدعت نیست حق پرستی دما و من گفتن</p>	<p>این است معنی مشکل معلق نشو و مختلف به سیح نسق اختلاف است در میان فرق راه گم کرده ز بهی احمق</p>	
<p>مسئله ۳۲</p>	<p>ای علی لفظ ما و من حق است چون ز ما بگذری چه ماند حق</p>	<p>در خانه مردی بی بهره</p>
<p>آن دل که یافت یکدم از کوی او نشانی روحانیان ملوی در رشک حب افتند بالذات خیالت خلدی برین سیه برق شعاع زویت هر دیده بر تابد بوی ز خاک کویت مطلوب هر ضمیر سوداء بیدلان را سودی ز وصل باشد از سوز دلخ هجران ز حضرت چگونم مه در نقاب غیرت پنهان خلق عالم</p>	<p>کرده شار را هوش در هر نفس هجانی چون بیدلی نشیند بایاد تو زمانه بانام تو دو عالم نان ریزه ز خوانی وصف غمت ز گرد مقدور هر زبانی عکس نور رویت محبوب هر زبانی چون نیست حضرت با از سود ما زبانی چون در حریم علمت پیداست هر نهانی هر کس ز حسدش در پرده خیالی</p>	
<p>مسئله ۳۳</p>	<p>سر که صد هزاران سر در عیش فرو شد که گرد ای علای جان نیم جانی</p>	<p>در خانه شیخی بی بهره</p>
<p>در عشقش که دوائی دل شوریده است از صفای غم تو بی بصیر از چه بضر مرده است آنکه نموده است ز دردت روزگار</p>	<p>یکسر موسی از آن هر دو جهان از دست قدر این سخنه کسی یافت که اهل صفات کشته تیغ جفا در ترا ملک بقا است</p>	

<p>گر همه خلق جهان از سر زبر خیزند لذت عمر دل از منرب بلا دور تو دید جگه جانها سپهر تغیت ساختند هر کی از در لطف تو مرادی طلبید جز غمت نیست مراد و جهان هیچ مراد</p>	<p>دولت و عمل تو ان یافت که از سر بخاست ز آنکه از دست جفا خلعت ارباب دست تا که را میرسد این دولت دین بخت گرا تا مرادی چو مرادی تو بود و طلب است ز آنکه زین غم سل مجروح مرا مرهم است</p>
<p>مربسه هر کس اند طلب سود و بر دودا حاصل سود علانی ز خیالت سودا</p>	<p>دیخا و میریدی و قیصر</p>
<p>دین ره هر که او ثابت قدم نیست بیاد عشق محرم باش دریرا تو هم چون قطره از دریا حیدانی نمیدانی به بحر انداخت خود را بدیاری من انداز خود را چو قطره غرق دریا شد به گلی دلی نابود تو شریعت این جا</p>	<p>ره جانش با سر از قدم نیست ره نامحرمان اندر حرم نیست از آنت در عرفان حکم نیست ترا در یابی گوهر لاجرم نیست که آنجا صورت لاف نیست همه در یاست آنجا کیف کم نیست که هرگز آفتاب و شب بهم نیست</p>
<p>نبت علی هم نام بنکر که جز او بالله محمد ریم نیست</p>	<p>چغانه سر چیمبر</p>
<p>ای شده نوز خدا از سر روی تو پدید بهر ناب فنا محو شود در لمعات تو تیا خاک بود در نظر همهت او</p>	<p>خرم آنکس که درین عید مرده و تو دید آری عشق تو یکم هر آنکس که کشید آنکه در دیده ز خاک ز تو سر کشید</p>

چون نه نشود انگشت نادر همه جا  
پشت هر کس که بوسیدن پانته خمیده  
شده از طالع فرخنده سرافراز جهان  
آنکه از صدق و ارادت بر کاتب رسیده

نیمه  
ای علی باب نظری کن به صدق و صفاء  
که بجای سرمدی نظر میر مریدا  
در خادم و چیل سحر

گشته تا محو تجلی جلالش جانم  
دیده ام حسن و جمالی که در ویرانم  
تا شد از صفوح دل سحر نقوشش کوشن  
خطر رخسار تو در لحظه درو می بینم  
رو در گریست که هم ملال و هم مطلوبم  
تخفہ حالیت که هم در دم و هم در مانم  
کافر عشق من و بیدل و دین تا گشتم  
فارغ از شک و یقین بخیر از ایام

یکم ربع الثانی  
اشدم به چو علی پادشاه ملک فنا  
اسپعت بسینی ملک بقا میرانم  
هفتم جنوری ۱۸۸۶

تمام شد

مختصه سال طبع یافته گفتیت  
کینه اسرار را کفایت  
هر صفت بدید عشق است  
مهر صفت بدید عشق است

هر صفت بدید عشق است  
تاجیکت به تاجیکت  
تاجیکت به تاجیکت

تاجیکت به تاجیکت

